



{ ۱۶۴ } به راستی خدانعمنی گران داده است بر مؤمنان بدان هنگام که برانگیخت در میان آنان پیامبری از خودشان، پی دربی آیاتش را بر آنان می خواند و پاک و برومندان می سازد و کتاب و حکمت آنان را می آموزد، و گرچه از پیش در گمراهی آشکاری بودند.

{ ۱۶۵ } آیاه مین که مصیبی شمارا دچار شد بالاین که دو چندان آن را وارد کردند، گفتید از کجاست این؟ بگو آن از نزد خودتان است، بی گمان خدا بر هر چیزی بس توانست.

{ ۱۶۶ } و آنچه در روز بزرخورد دو گروه به شمار رسید پس به اذن و مشیت خدا بود و تا مؤمنین را بداند (و باز شناسد).

{ ۱۶۷ } و تاکسانی را که دور وی کردند باز شناسد، بدانان گفته شد باید در راه خدا بجنگید یا دفاع کنید، گفتند اگر جنگی را می دانستیم هر آینه به دنبال شما می آمدیم. آنان در آن هنگام برای کفر نزدیکتر بودند از ایشان برای ایمان، می گویند با دهانهای ایشان آنچه را در دلهای ایشان نیست، و خدا دانست است بدانچه پنهان می دارند.

{ ۱۶۸ } آنان که به برادران شان گفتند و نشستند: اگر فرمان ما را می برند کشته نمی شدند، بگو مرگ را از خودتان دور سازید اگر راستگو هستید.

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنفُسِهِمْ يَتَوَلَّ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيْهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۱۶۴﴾

أَوْ لَمَّا أَصَابَتُكُمْ مُصِيبَةً قَدْ أَصَبَتْنَا مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّ هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱۶۵﴾

وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقَوْيَةِ الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۶۶﴾

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَ قِيلَ لَهُمْ تَسْعَالُوا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعَمْ قِتالًا لَا تَبْغُنا كُمْ هُمْ لِلْكُفَرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿۱۶۷﴾

الَّذِينَ قَاتَلُوا لِإِخْرَاجِهِمْ وَ قَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرُوْا عَنْ أَنفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۶۸﴾

وَ لَا تَحْسِبُنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
أَمْوَاتًاٌ بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۱۶۹

فَرِحِينَ بِمَا آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ  
يَسْتَبِشِرونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ  
مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ  
يَخْرُجُونَ ۱۷۰

يَسْتَبِشِرونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلِ وَ أَنَّ  
الَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ۱۷۱

الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا  
أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ  
اَتَّقُوا أَجْرُ عَظِيمٍ ۱۷۲

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا  
لَكُمْ فَاخْشُوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمانًا وَ قَالُوا  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ۱۷۳

فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلِ لَمْ  
يَمْسِسُهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَ  
الَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ۱۷۴

۱. استبشار لازم است و به معنای شاد شدن ولی با «باء» متعدی می شود، چنانکه در «معجم متن اللغة»، ج ۱، ص ۲۵۶، تألیف احمد رضا چنین آمده است: «استبشار: فرح و سُرّ. واستبshire: بَشَّرَهُ: طلب منه البشرى».



{۱۷۵} این تنها همان شیطان است که [شما را از] دوستانش می ترساند، پس شما از آنها نترسید و از من بیم داشته باشید اگر مؤمن هستید.

إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أُولِيَاءَهُ فَلَا  
تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵)

### شرح لغات:

**مَنَّ**، فعل ماضی از **مَنَّ**. **مَنَّ** (به تشد نون ساکن)، اسم مصدر: اندازه، ارزش، سنگین، نعمت ارزشمند و سنگین. به معنای مصدری: بریدن، کاستن. نعمتی که بینوایی و تهی دستی را از شخص می برد. **مَنَّ** به زیان، نکوهیده و جداکننده و از میان برنده نعمت و سپاس است.

[**مَنَّ** از جانب خدا یعنی فراهم کردن زمینه درونی و بروني برای استفاده از نعمت. ویراستار]

**بَعْثٌ**، مصدر: رها کردن، فرستادن، برانگیختن در جهتی، به هیجان آوردن، بیدار کردن.

**يَزْكِيهُمْ**، از ترکیه: پاکیزه کردن، برکت و رشد دادن. از زکاه: رویش، پاکیزگی، رشد.

### كتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

**الحکمة**: شناخت محکم و نفوذناپذیر، موافق حق. از حکم: قضاوت، تصرف. حکیم: کسی که اندیشه و کار قطعی و نفوذناپذیر دارد. مبین: جدا و آشکار کننده، روشنگر.

**آنَّى**: کجاست؟ برای استفهام است و برای ظرف زمان و مکان و کیفیت همه می آید.

اذن: اعلام، اجازه، برداشتمن مانع.

ادعوا، فعل امر جمع از دفع: تعقیب و باشدت راندن.

افواه، جمع فوه، فاه، فيه، فم: دهان.  
فادرؤوا، ف + ادرؤوا، فعل امر جمع از درا: به سوی دیگر راندن و بازگرداندن،  
ناگهان یا با تدبیر راندن، دفع و دور داشتن.

فرحین، جمع فاعل فرح (به کسر راء): شادمان، با انبساط، سرزنشه.  
یستبشوون، فعل مضارع از باب استفعال، چون به شخص تعلق یابد (... بالذین)  
ظاهر در طلب و نمایاندن بشارت به دیگری است، و چون به خوشی و نعمت تعلق  
یابد (... بنعمة) دریافت آن را می‌رساند.

الفرح: زخم کاری که به درون رسیده باشد، آب فراح، خالص. زمین قراح:  
خالص از آلوگی.

ذلکم، ترکیبی خاص (شاید قرآنی) از ذلک (اشاره به دور) و کم (خطاب جمع)  
و نشاید که ذلکم جمع ذلک باشد، چون جمع ذلک از ترکیب دیگر (اولائک، و  
هؤلاء) آمده است. لذا ذلکم اشاره به شخص یا شئ دوری است که حضور یافته  
مواجه با مخاطبین شده است.

**کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه‌ها»**  
«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنفُسِهِمْ يَتَلَوَّ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ  
يُزَكِّيْهِمْ وَيُعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ، وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ».

این درجه عالی نبوت است که تلاوت آیات را با تزکیه [همراه ساخته] که شامل  
همگی احکام عبادی و اجتماعی و اخلاقی است که محیط تزکیه فراهم می‌کند و  
عقلی را به کتاب و حکمت شکوفان و بارآور می‌سازد.<sup>۱</sup>  
با رابطه و قرینه این آیه با درجات نبوت و کمال آن، می‌توان دریافت که منت بر



مؤمنین «مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» همین تکمیل نبوت در زمینه ایمان است که زمینه و مقدمات آن را پیمبران گذشته فراهم کردند و این چون ثمره‌ای است که به همان شجره مترقی و متعالی نبوت و نهال و بذر آن پیوسته است. و چون آب حیاتی است که در سرزمین‌ها و مردم و شرایط خاص به جریان آمده قلوب و افکاری را با خدا و معاد و اصول زندگی آبیاری کرده است. چه اگر منظور همین مؤمنین به این بعثت باشد، پیش از آن که وصف ایمانی نداشتند تا متنی بر آنان باشد. خداوند نعمتی گران و زوال ناپذیر به مؤمنین داده است (متنی بر مؤمنان بنهاده است). آنان که پیرو ملت و توحید ابراهیم «حنفاء» بودند و آلوده به شرک و بت پرستی نشدند، و همان‌ها هم که آلوده به شرک بودند، بر اثر دعوت ابراهیم و پرچم ابراهیمی «کعبه» و الهامات آن، دچار شرک ریشه‌ای و مکتبی «کلاسیک»، مانند یونان و روم و دیگر سرزمین‌های غرب، نبودند و وضع جزیره العرب و زندگی قبیلگی و بیابانی آن، از سرایت و نفوذ عمیق شرک‌های مکتبی بر کنارشان می‌داشت، شرک‌شان پیوسته در حد تقدیس مظاهر آفرینش و التجا به بت‌هایی بود که به عاریه و رقابت، از خارج آورده بودند. و عقل فطری‌شان توحیدگرا بود. چنان که آیاتی از قرآن، توحید را در حکم فطرشان می‌نمایاند: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، وَ لَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً... لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ...﴾<sup>۱</sup> و نزدیک به همین مضمون آیات ۲۵ لقمان، ۳۸ زمر، و ۹۷ و ۹۸ زخرف.

۱. و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است بیگمان خواهند گفت خدا... و اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آبی فرو فرستاده... بدون شک می‌گویند خدا... و هنگامی که سوار کشته می‌شوند [همینکه با خطر غرق شدن رو به رو شدند] خدارا با اخلاص در دین می‌خوانند... عنکبوت (۲۹)، ۶۱، ۶۳ و ۶۵.

«إِذْ بَعَثْتَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنفُسِهِمْ»، از خود آنان و از میان بندها و دردها و گمراهی هایی که داشتند، همان مردم فطری و امی که مکتبها و معلومات زمان، دید فطریشان را بسته و محدود نساخته بود: **﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ...﴾**<sup>۱</sup>، **﴿رَبَّنَا وَ أَبَعَثْتَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ...﴾**<sup>۲</sup> که ضمیر منهنم راجع به «أَمَّةً مُسْلِمَةً»، در آیه سابق، دعای ابراهیم است: از میان امة مسلمة، از میان مؤمنین، از میان امیین: «بقره، آل عمران، جمعه»، از میان آنان که زمینه و گرایش به اسلام و ایمان داشتند، یا درواقع مسلم و مؤمن بودند، و امی (دارای فطرت و درکی ناآلوه و نامحدود و مادرزادی) و فراگیر آیات و قابل تزکیه: «يَتَّلَوُ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيْهِمْ». آیات وحی را که هماهنگ و مبین آیات آفرینش است، بر آنان تلاوت کند و بتاباند و زمینه نقوس شان را برای پاکسازی و رشد آنگاه دریافت کتاب و حکمت، فراهم آرد. این هدف غایی نبوت و رسالت الهی است که ابراهیم خلیل به کمال رسیدن آن را از پروردگارش می خواست «رَبَّنَا وَ أَبَعَثْ...» در دعای ابراهیم، **«يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»**، پیش از «بزکیهم»، آمده. که گویا چشم انداز و منتهای آرزویش همین بوده است. در این آیه و آیه ۲ سوره جمعه، در پی «بزکیهم» آمده که بیان روشن این رسالت است: تلاوت آیات، ترکیه عقول و نقوس و اجتماع از ریشه های شرک و خصلت های پست و مظاهر شرک و طغیان. با چنین تزکیه همه جانبه است که استعدادها می روید و آماده دریافت اصول احکام و مسئولیت ها (کتاب) و شناختن استوار و نفوذناپذیر ناشی از وحی و نظام هستی و براهین عقلی: (الحكمة)، آراء و دیدی از جهان و مبدأ و معاد و انسان و فراینده و بالابرنده و حکمتی شهودی می



شود که شک و ظن در آن راه نیابد.<sup>۱</sup> تلاوت آیات و تزکیه و دریافت کتاب و حکمت، خواست انسان سر بلند و کمال جو و پویاست که صفات و کلمات و خطوط آفرینش را در مقابل چشمش باز و متحول می‌بیند و نمی‌تواند از آن چشم بپوشد و می‌کوشد تا کلمات و روابط و مقاصد آن را دریابد و تالی و قاری آن شود و خود را از بندها و پیوندهای نفسی و مانع رشد بر هاند و «تزرکیه» گردد و شناختی از مسئولیت‌ها و آراء و عقاید محکم و مصون و برتر از وهم و شک یابد: ﴿وَنَفْسٌ وَّمَا سَوَّاها، فَالْهَمَّهَا فُجُورٌ هَا وَّتَّقُواهَا﴾<sup>۲</sup>. تا دو صفت عزت و حکمت پروردگار در انسان متعالی تجلی نماید: «إِنَّكَ أَنْتَ الْغَرِيْبُ الْحَكِيمُ» (دعای ابراهیم). هر چه تاریکی ضلالت و جهالت بیشتر و روزنه هدایت کورتر گردد، کوشش و آمادگی انسان برای دریافت چنین هدایتی بیشتر می‌گردد: «وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». چنان گمراهی که همه را از هدایت جدا کرد و از هر سو فرایش گرفت: مبین، نه «بیان».

این هدف رسالت پیغمبران و این رسالت کاملی است که مرز ندارد و شکست پذیر نیست و پیش رو است گرچه پیروانش در میدان‌های جنگ و اقتصاد و كتابخانه آنلайн «طالقانی و زمانه ما»

حکمتی بسی فیض نور ذو الجلال  
حکمت دینی برد فوق فلک  
.....

راه آن باشد که پیش آید شهی  
نسی به مخزن‌ها و لشکر شه شود  
همچو عز ملک دین احمدی  
گشته دور از ملک او عین الکمال

(مؤلف)، مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۲

۲. و سوگند به نفس [آدمی] و آنجه آن را سامان داد، پس تبهکاری و پرواپیشگی اش را به آن الهام کرد. الشمس

۱. حکمتی کز طبع زاید وز خیال  
حکمت دنیا فزاید ظن و شک

فکر آن باشد که بگشاید رهی  
شاه آن باشد که از خود شه بود  
تا بماند شاهی او سرمدی  
تا قیامت نیست شرعش رازوال

صنعت ناتوان شوند و یا شکست یابند. نه آن‌گونه که جنگ‌جویان نو مسلمان جاهلیت که چشم به پیروزی نظامی و غنیمت‌ربایی داشتند و شکست احمد را شکست اسلام پنداشتند و نه آن‌چنان که دشمنان و طرفداران ناآگاه و گرفتار ضلالت امروز می‌پندارند.

تلاوت آیات، تبیین جهان و هماهنگی اجزای آن و آگاهی انسان به آن و به خود و گسترش دید از ربط حادث به مبدأ ازلی و غایت جهان و انسان است. عقل انسان در پرتو آیات از بند اوهام آزاد می‌گردد و حقایق را چنان‌که هست یکی و با هم می‌نگرد، هم‌چون زمین‌شناس یا زیست‌شناس که از اجزاء و قطعات استخوان‌ها و فسیل‌ها و برگ درختان به مجموع ساختمان و هماهنگی کامل اجزاء و تاریخ نشوونمای آن و منتهای تکاملش پی می‌برد. از این وسعت و کلیت افق دید، خیر و زیبایی از هر سو جلوه‌گر می‌شود و همین که از محیط اوهام و هوایا و خودبینی و کوتاه‌اندیشی رست، ریشه رذائل خلقی، چون کبر و حسد و سودپرستی، از میان می‌رود و یا سست می‌گردد: «وَ يُرِيَ كَيْهُمْ»، از نتایج و آثار همان تلاوت آیات است و با زمینه روابط نیک و عادله و محیط تربیتی خانه و مکتب و مسجد و اجتماع و احکام آنها، اصل تزکیه کامل می‌گردد، و زمینه ابتکار و ذوق و دریافت اصول مسائل و روابط و ابتکار و آرای محکم فراهم می‌شود، که مرتبه تعلیم کتاب و حکمت است: «وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ».

با مقایسه این تحول فکری و اخلاقی و اجتماعی، آن‌هم با آن سرعت و در چنان اجتماع جاهلی و بدی، می‌توان پی به این نعمت و منت عظیم برد: «وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». این معجزه است که در چنان محیط ضلالت چنین هدایتی طالع شود.

اندیشمندان، از آن‌گاه که به استعداد عقلی انسان و قابلیت تکامل آن پی برده‌اند،



در اندیشه آن بودند که چگونه و با چه شرایط می‌توان این استعداد را نیرومند ساخت و به فعالیت رساند؟ آن‌گاه راه‌هایی از تعلیم و تربیت فکری را بینمایاند. سپس متوجه رابطه فکر با زمینه نفسیات و اخلاق شدند و برای تربیت و تزکیه اخلاق، علم اخلاق را تأسیس کردند. آن‌گاه رابطه انسان با همه قوای فکری و اخلاقی را با اجتماع کشف کردند. نقشه و برنامه ساختن اجتماع سالم و مساعد را طرح کردند. اکنون برای تربیت افراد اجتماع این اصول مورد نظر است:

شناخت استعدادهای عقلی و خلقی اشخاص. گرچه عقل را نمی‌توان شناخت و هر تعریفی از آن در حد تعاریف لفظی و یا همان لوازم و آثار آن است. آنچه در تعریف می‌گویند همین قدرت تعقل و استنتاج و حکم است که علومی مانند ریاضی و طبیعی و منطق و فلسفه آن را نیرومند می‌گرداند. تا این علوم و آنچه از دانش‌ها که از مواریت گذشتگان و کشف و تجربه دانشمندان جوامع کنونی است، قدرت حکم و تشخیص درست از نادرست و نگهداری از لغتش و خطای اوهام مصون ماند و به حقایق علمی آشنا شود، از جهت تربیت ذوق و اخلاق باید افراد مستعد را بانیکی و زیبایی و خیر آشنا کرد و از زشتی و بدی و عواقب آن باز داشت و اراده تفکر و اعمال دقت او را نیرومند گرداند، و بالاخره به اصلاح خانه و مدرسه و اجتماع همت گماشت تا ظرف رشد و تربیت فراهم شود. آیا می‌توان برای تربیت فکری همه علوم را، آن هم با پیشرفت شعبه‌های مختلف آن، به همه مردم تعلیم داد، با آنکه میل‌ها و ذوق‌ها مختلف است و بعضی از علوم برای مردمی تحملی است، تا قدرت کشف حقیقت یابند؟ و آیا با فراگرفتن علوم یا اصول آن، چه طریقی می‌توان برای هماهنگی آنان در فکر و عقل افراد پدید آورده؟ و با این هماهنگی و پیوستگی، بینش جهانی ایجاد کرد و آنها را زبان تربیت و تکامل قوای فکری گردانید؟ با آنکه هر یک از دانش‌ها و رشته‌های خاص آن خود غرورانگیز و

حجاب تکامل همه جانبه انسان است. چشم انداز دانشمندان تربیتی عصر این است که افراد را با محیط فکری و علمی و اجتماعی محیط بار آورند، با آنکه این خود موجب محدودیت است، بخصوص در اجتماعی که به هر صورت که باشد دارای روابط ظالمانه و طبقاتی است؛ و این خود منشأ رکود استعدادها و عقب‌راندگی قوای فکری اکثریت می‌گردد و چون مقصود نهایی تربیت، تکامل عمومی و تغییر و تحول اجتماع و درهم شکستن روابط ظالمانه و ناسالم است، و این‌گونه مسائل مورد توجه دانشمندان علوم تربیتی نیست، نتوانسته‌اند نظریات صحیح خود را چنان که باید عملی سازند. اصول تربیتی اسلام که در این آیه خلاصه شده است، توانست در آن محیط ضلالت و نامساعد، نفوس را تزکیه و عقول و افکار فطری و مشرك را در مدت کوتاهی و در حد استعدادها، به کتاب و حکمت بارآور کند. استحکام آرای مسلمانان در قرن اول و قرونی که آیات مستقیماً - بدون واسطه تأویل و تفسیرهای لفظی و از میان اقوال و بافته‌ها که هنرشنان همین بود - تلاوت می‌شد و بر عقول و افکار می‌تافت، در میان اجتماع پراکنده و تندبادها و هواهای طوفانی جاهلیت، اجتماعی محکم و از میان چنین اجتماعی، مردمی دارای نظریات و آرای محکم و متحول پدید آورد که استحکام و ابتکارشان در صفوں جماعات و میدان‌های جنگ و سپس در نوشته‌ها و بنها هنوز چشم‌های بینندگان را خیره می‌کند.

«أَوْ لَمَّا أَصَابَنَكُمْ مُّصِيَّةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا؟ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنفُسِكُمْ، إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

همزه، استیناف انکاری. واو، استینافی یا عطف به آیات گذشته است که همان اندیشه‌ها و گفتگوهای پس از حادثه‌احد است. روی هم، استفهم انکاری و



نکوهنده می باشد. فاعل «أَصَابْتُكُمْ»، مصیبه، آمده چون نظر به مجھول بودن منشأ آن است، به قرینه استفهام «أَنَّى هَذَا؟»؛ فاعل «اصبتم» که ضمیر مخاطب آمده نظر به همانها دارد. جمله «قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا»، معتبرضه آمده تا سابقه پیروزی‌های مسلمانان و شکست‌های مشرکان را به یاد آورد. مثلیها، اشاره به کارزار بدر است که مسلمانان هفتاد تن از مشرکان را کشتند و هفتاد نفر به اسارت گرفتند و این دو برابر کشته‌هایی است که در احد دادند. و اگر مقصود از اصابتکم، کشتن باشد، نه به معنای ضربه زدن و دست یافتن که اعم از کشتن است، شاید نظر به مجموع مشرکانی است که پیش از احد در کارزارهای پراکنده و بدر به دست مسلمانان کشته شده‌اند و شاید مثلیها، کنایه از چند برابر باشد. «أَنَّى»، استفهام برای زمان و مکان و کیفیت است، و چون قرینه‌ای برای هر یک از این معانی در کلام نباشد، اشعار به ابهام و تحریر دارد: از کجا و چگونه و کی چنین پیش آمده که چنین انتظاری نداشتند و در منشأ آن سرگشته‌اند؟!

شاید که این آیه عطف به آیه سابق باشد: با آن نعمت گران‌بها (متى) که خدا بر شما نهاد و برای چنان انقلاب فکری و اخلاقی و اجتماعی چنین بعثتی از شما و در شما برانگیخت، همین که مصیبیتی در راه تحقق آن به شما رسید، با آنکه شما چندین مصیبیت به دشمنان خود رساندید، منشأ این مصیبیت را در نیافتدید و انتظار آن را نداشتید که می‌پرسید: از کجا و چگونه پیش آمده؟ با آن بعثت و تلاوت آیات، باید دارای چنان بینشی شده باشید که علل و اسباب هر حادثه‌ای را دریابید، و با چنان انقلابی در سرزمین ضلالت و جاھلیت این‌گونه فداکاری و مصایب بس ناچیز است! مگر برای تحقق چنین انقلاب عظیم و ریشه‌دار و همه‌جانبه و جهانی، در آن عصر از دو طرف چقدر کشته داده شده است؟ آیا با خون‌هایی که در انقلابات بی‌ریشه و یک جهته، ریخته می‌شود و مصایبی که به بار می‌آورد، می‌توان مقایسه

کرد؟<sup>۱</sup> نه خدا خواسته که به شما چنین مصیبتی رسد و نه نوید پیروزی نادرست آمده، نه پیمبرش در رهبری کوتاهی کرده، نه از نیروی دشمنان شکست خورده‌اید، باید منشأ این مصیبت و شکست را از درون نقوس خود و ناتوانی‌های ایمانی و جاذبه به دنیا و غنایم آن و اختلاف میان خود و سرپیچی از فرمان رهبری جویا شوید: «قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنفُسِكُمْ»، نه توان شرک و کفر بیش از ایمان و توان خدا باشد: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

همه جهان و جهانیان ظهور قوانین و سنن الهی است که انسان فطری با همه وجود و جسم و جانش بیرون از آن نیست. اگر عقل فطری و اکتسابی تعالی یابد، از آن سنن منحرف نمی‌شود، و اراده متضاد با آن سنن پدید نمی‌آورد. و اگر بر طبق آن پیش رود، شکست و پیروزیش از آن سنن بیرون نیست.

«وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَّقَى الْجَمْعَانِ فَإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ». «يَوْمَ الْتَّقَى الْجَمْعَانِ»، روز برخورد دو گروه است که در دو صفت و فکر متقابل بودند. در این برخورد بود که نیروها و روحیه‌ها باز شد. گروه مشرکان در نگهداری آیین و اصول جاهلیت و دفاع از آن، هم‌صدا و هماهنگ بودند و گروه مؤمنان دچار اختلاف و شکست شدند، این پیش آمد بر طبق حکمت و سنت خدا و اذن او در زمینه ناهمانگی و خلال درونی آنان «قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنفُسِكُمْ» بود. آنچه در این برخورد به شما رسید، به اذن و سنت خدا بود. چون از او به سوی خود و سود دنیای گذرا برگشتید، او هم شما را از تدبیر خود و اعطای آگاهی و بینش باز داشت و به خودتان واگذار کرد: «فَإِذْنِ اللَّهِ». اذن الله، همان حکمت نهفته او و «وَ لِيَعْلَمَ...» عطف به «فَإِذْنِ اللَّهِ» است. آن مصیبت که روز برخورد دو گروه به شما

۱. ن. ک. به تاریخ‌ها و احصائیه‌ها و کتاب «رسول اکرم در میدان جنگ». (مؤلف)



رسید، به اذن خدا - اجازه و مشیت حکیمانه خدا - بود که در آن حکمت‌ها و اسراری است که بعضی از آن تعیین شده است و بعضی دیگر با گذشت زمان آشکار می‌شود، برای آنکه مؤمنان ثابت قدم معلوم و مشخص شوند و همچنین آنان که به نفاق گراش یافتند. وصف اسمی «المؤمنین» و فعل حدوثی «نافقوا»، ثبات آن و حدوث این را می‌رساند: «وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ».

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَفَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَيِّلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا، قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا لَا تَبْغُنَا كُمْ هُمْ لِلْكُفَّرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلإِيمَانِ، يَقُولُونَ إِنَّا فَوْاهِمٌ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكُنُّونَ».

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ ...» عطف به مقدر، با تکرار و لیعلم، مانند عطفهای «وَ تِلْكَ الْأَيَّامِ... وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا ... وَلِيُمَحَّصَ اللَّهُ ...» اشعار به حکمت‌ها و عللی دارد که خدا می‌داند و یا بعدها با تجربه‌ها و پیامدهایی معلوم و مشخص می‌گردد. «المؤمنین»، اتصاف ثابت ایمان را، و نافقوا، عروض و گراش به نفاق را می‌رساند. پس صحنه احد شکست مصیبت‌بار و پیروزی پایدار بود، شکست در میدان جنگ و در برابر دشمن مشخص، پیروزی برای شناخت اجتماع خود و اندیشه و نفسیات و درجات ایمان و نفاق و گراش‌ها. آن‌ها که روزنه‌های جاھلیت و سایه‌های آن را بسته و پشت سرگذار دند و یکسر در جهت شعاع ایمان ثابت ماندند و آن‌ها که روزنه‌هایی از جاھلیت در نقوس خود دارند. (نفق راهروهایی است که موش‌ها به زیر زمین و اطراف آن باز می‌کنند. و همین که محیط مساعدی فراهم شد آن‌ها را بازتر می‌کنند). ضربه‌ای که بر پیشانی مسلمانان و رهبر عالی قدرشان خورد، آنان را به سوی خود برگرداند تا خود و افراد خود را بشناسند و این سؤال پیش آمد: «آنی هذا؟ آیات قرآن هم پی درپی پرتو افکنده تا آنچه به چشم نمی‌آمد و پوشیده

بود، آشکار کند و بنمایاند، برای همه و برای همان‌ها که سابقه ایمانی بیشتر داشتند و هجرت کرده بودند و دچار غرور شده بودند و همین سابقه را برای خود و همه اسلام عزت می‌پنداشتند، و تاسنت‌های خدا را بشناسند، شکستی بود که آنان را به عمق خود و اجتماع خود برگرداند و راه‌های پیروزی پایدار و حقیقی را گشود و راه‌های شناخت سنن الهی و عبور از گردندهای پر پیچ و خم و فراز و نشیب و تاریک درونی، گرایش‌ها، عقب‌گردها و ارتجاع به جاهلیت و پیشوی‌ها و ثبات‌ها و با ایمان ثابت به سوی صفوں جاهلیت و درهم شکستن آن بیرون آمدند و آنان که جاذبۀ جاهلیت به کنج خانه‌هاشان کشاند تا از برخورد با آن بر کنار باشند. این‌ها از درگیری با جاهلیت، پیوسته خود را برکنار می‌دارند و عذرها می‌آورند.

**«وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوَا قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا».**

برتر آیید و در راه خدا بجنگید و اگر این بینش و ایمان را ندارید تا در راه خدا برخیزید، از خود و شهر و حریم خود دفاع کنید. چون دفاع از جان و مال و در راه آن، مسئولیت فطری و وجدانی است و ملازم با بینش ایمانی و شناخت راه خدا نیست. این‌ها در برابر دعوت ایمانی و مسئولیت عادی، چنین عذری می‌تراشند تا با جاهلیت درگیر نشوند و یا متظر بمانند تا کدام صفت پیروز شده به آن بپیوندند.

«تعالوًا»، اشعار به بالا آمدن و برکنده شدن از وابستگی‌ها تا افق وسیع فی سبیل الله دارد: «قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، یا تا حد همت و غیرت دفاع: «أَوِ ادْفَعُوا». در مقابل این دعوت متعالی نمی‌خواهند به جنگ در راه خدا یا دفاع قیام کنند، روشن آنان تنها شرک و تردید و ایجاد بی‌تصمیمی در خود و دیگران است و بهانه‌ها پیش آورند، و لو، لو، اگر، و اگر چنان بود یا چنین بود: عذرهای ناتوانان زمین‌گیر: «قالُوا لَوْ نَعْلَمْ قِتالًا لَا تَبْغِنَاكُمْ». اگر یقین داشتیم، اگر می‌دانستیم راستی جنگ هست در پی شما -



نه پیش نه با شما - می آمدیم، پس اگر هم راه عذر برایشان بسته شد هیچ‌گاه پیشرو نیستند و به دنبال دیگران کشیده می‌شوند. چون شرك و جاهلیت به حرکت در آید، مانند روز احمد، به سوی آن گرایش می‌یابند و نزدیک می‌شوند و این‌گونه سخنان تردیدآمیزشان نمودار همین گرایش است. این تردیدها و سرپیچی از امر «تعالوا» انحراف از محور ایمان و نزدیکی در جهت کفر و به سوی تجزیه درونی و دو شخصیتی و دو چهره شدن و نوسان بین کفر و ایمان است: «**هُمْ لِكُفَّرٍ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِإِيمَانٍ**». دو چهره ایمان به زبان و نزدیکی به کفر در درون مکتوم: «**يَهُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ**». و آنچه از همبستگی با مسلمانان و خیرخواهی آنان به زیان می‌آورند، از فضای دهان‌شان برمی‌آید نه از درون قلب‌شان. در هر موردی که قرآن‌گفته‌ای را به افواه نسبت داده اشعار به نفاق و خلاف عقیده و اندیشه درونی و در حد دهان و زیان است. و خدا داناست بدانچه پنهان می‌دارند.

**«الَّذِينَ قَالُوا إِلِّيْهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا، قُلْ فَادْرُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»** **خانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

«الَّذِينَ» بیان و صفت دیگری از «الَّذِينَ نَاقَقُوا» است: اینها با تحرک شرك و نمایان شدن چهره آن و پیش از درگیری و کارزار گویند: اگر کارزاری باشد پیروی می‌کنیم، و پس از درگیری و کارزار چنین گویند. مقصود از اخوان، وابستگان و نزدیکان و هم‌رازان آنها هستند، که با آنان بی‌پرده سخن می‌گفتند. «وَ قَعَدُوا»، جمله حالیه و معترضه است: همان‌ها که خود را واقعیت‌نگر و عاقبت‌اندیش می‌نمایانند - و به جاذبه جاهلیت و گرایش به کفر در کنج خانه‌ها نشستند - اگر آنان که بیرون رفتند و کشته شدند، از ما پیروی می‌کردند و چون ما در خانه‌ها می‌ماندند کشته



نمی شدند. از هر مسئولیت خطیر روی بر می گردانند و ضعیفان ساده را ضعیف تر می کنند تا پیرو خود گردانند، لو ... لو ... اگر و اگر «تجزیه و تحلیل مسائل» «لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا...» اگر آنها که بیرون رفتند از ما شناوری و پیروی داشتند کشته نمی شدند. با این هشیاری و عاقبت اندیشی و نشستن و از حوادث روی گرداندن برای چه؟ برای گریز از مرگ که در هر حال و در هر جا، زود یا دیر به سراغ شان می آید. اگر مرگ در راه خدا و حیات انگیز نباشد، مرگ ننگین است، آیا با تدبیر می توانند آن را از خود باز گردانند: «قُلْ فَادْرُوا عَنْ أَنْجُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». آن گفتارشان (قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا...) پیش از بیرون رفتن به میدان و این هم پس از آن. آنان در راه عقیده و ایمان شان به سراغ مرگ رفتند و کشته شدند، شما که از ترس مرگ در خانه های خود خزیدید و پوسیده شدید، مرگ به سراغ تان خواهد آمد.

«وَ لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ مُّرِيزَقُونَ». «وَ لَا تَحْسِبَنَّ...» خطاب به هر مؤمن به این رسالت و کتاب است، و هدایت به واقعیات حیات و نهی و نفی اندیشه های ناروا و محدود و شستشوی مغزها از اوهام و خیالات و تلقینات جاهلی و باز کردن دیده ها و هم چنین است آیات «لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا... وَ لَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَيْخُلُونَ... وَ لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ...» که در فواصل آیات بعد و در دیگر آیات آمده است که اندیشه و دید بسته و چشم انداز محدود درباره موت و حیات، هرگونه اندیشه و بینشی را و میدان عمل و حرکت را محدود می دارد و در پایان به یأس و سقوط می کشاند.

پس از شکست احد و کشته شدن گروهی از مردان و جوانان مسلمان، این گونه اندیشه ها و گفتگوها و تلقین ها در میان کسانی که هنوز جلو چشم شان باز نشده بود و امید به پیروزی و بهره مندی بیشتر در این زندگی داشتند، رایج شد، چنان که آیات



قبل گوشه‌هایی از آن را بیان کرده، این آیه در پی اندیشه‌ها و اوهام کسانی است که از ترس مرگ در خانه‌های خود می‌نشستند تا زیون و پوسیده شوند و چون دشمن و مرگ به سراغ شان آید، جز زیان آه و ناله و گله و شکایت ندارند که چرا این جوانان از ما پیروی نکردند و کشته شدند و مردند. اگر نمرده باشند و روزی هم به آنان که ما داریم روزی می‌خوریم و نفس می‌کشیم، و اگر زنده باشند و روزی هم به آنان برسد، از اینکه از آنس‌گاه دنیا و کسان و خوبیشان دور شده‌اند غمگین به سر می‌برند و می‌خواهند که به اهل دنیا برسانند که آرزوی مرگ و جدایی از دنیا نکنند و پیوسته از آینده خود ترسناک و از آنچه گذشته اندوه‌ناکند. این اندیشه بیشتر مردم وابسته به دنیا و علاقه و تصورات کسانی است که زندگی را در محدوده مکان و زمان و دنیا خود می‌اندیشنند. این آیات همی خواهد تا چنین اندیشه‌ها را از مغز مسلمانان بزداید تا درباره مرگ و زندگی با بینش وسیع‌تر و عمیق‌تری بیندیشنند. به خصوص درباره آنان که در میان میلیون‌ها مردمی که در میان غرائز جوانی و جواذب آن به سر می‌برند، از این جواذب می‌رهند و برخاسته راه کمال در پیش می‌گیرند و می‌خواهند موانع آن را از میان بردارند و از پلکان غرائز می‌گذرند و جان خود را در این راه که همان راه «فی سبیل اللَّهِ» است رایگان می‌دهند. چنان‌که آیه ۱۵۴ بقره می‌خواهد که سخن مرگ از زیان مسلمانان ساقط شود و شعور به حیات حقیقی و ابدی یابند، این آیه با تأکید نهی «لا تَحْسِبُنَّ» و اثبات «بِلْ أَحْيَاءً» و تفصیل «عِنْدَ رَبِّهِمْ» تعبیری از نوع حیات آنان را به بشر می‌نمایاند. «عِنْدَ رَبِّهِمْ» می‌شود که ظرف «أَحْيَاءً» باشد. اضافه صفت رب به آن‌ها ریوبیت و تکامل را می‌رساند: آنان در نزد پروردگارشان نوعی حیات خاص به خود دارند، چه خود تربیت شده و تکامل و تحول یافته و مشمول صفت خاص ریوبی شده‌اند و از حیات دنیایی و علاقه و بیهودگی‌های آن رسته و در پرتو حیات «عِنْدَ رَبِّهِمْ» رسیده‌اند. شاید که ظرف «عِنْدَ رَبِّهِمْ» متعلق به

«بُرْزَقُونَ» باشد و تقدم اختصاص را و فعل مجھول، منشأ انواع روزی را می‌رساند: آنان زندگان خاص به خود می‌باشند که نزد پروردگارشان همی روزی داده می‌شوند،<sup>۱</sup> چنان روزی که شخصیت ابدی آنان را مانند اهدافشان رشد و بسط می‌دهد و پروبال می‌گشاید، گویا همین انبساط است که آنان را خوشحال می‌دارد.

«فَرِحِينَ بِمَا آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبَشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يُلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ حَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَخْرُنُونَ. يَسْتَبَشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ».

«فَرِحِينَ بِمَا آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» چه فرح حالت انبساطی است که در پی روزی معنوی حاصل می‌شود و روزی مادی قبض و سستی می‌آورد. اجمال «بِمَا آتاهُمُ اللَّهُ»، همین امدادها و روزی‌هایی را می‌رساند که برتر از وهم و تصویر ماست، «باء» سبب یا ملاbst و «فضله» اختصاص و بیش از استحقاق عمل را: آنان در حال خورستنی و انبساط به سر می‌برند به سبب آن‌چه خداوند از فضل و بیش از حق کارشان و پاداش کوشش و رنج در راه خدا به آنان داده است، و همی خواهند که بشارت دهنده کسانی که راه آنان را در پیش دارند و به آن نرسیده‌اند، و

مر شهیدان را حیات اندر فناست  
بِرْزَقُونَ فَرَحِينَ شَدَ خُوشِگوار  
حلقِ انسانِ رُسْتَ و افزوْنَ گشتِ فضل  
تا چه زایدِ کنْ قیاس آن بِرِین  
(مؤلف)، مولوی، متنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷۲

خوردن آن بی گلوی آلتست  
مر حسود و دیو را از دود فرش  
آن غذارانی دهان بد نی طبق  
(مؤلف)، همان، دفتر اول، بیت ۱۰۸۶

۱. بس زیادتها درون نقش‌هاست  
چون بریده گشت حلق رزق خوار  
حلق حیوان چون بریده شد به عدل  
حلق انسان چون بترد هین و هین

آن غذای خاصگان دولتست  
شد غذای آفتتاب از نور عرش  
در شهیدان بِرْزَقُونَ فرمود حق



می کوشند که راه اتصالی به آیندگان و ماندگان در دنیا باشند و بشارت های خود را بدانان بنمایانند: «وَيَسْتَبِّشُونَ بِاللَّذِينَ...» یستبیرون، کوشش و طلب را می رساند و از بشارت و بشره - نمودار شدن خوشی در چهره - و باء و صلی باید به همین معنا باشد نه به معنای «ییشرون»: به دیگران بشارت می دهنند، که خلاف ظاهر است و نه به معنای «ییشرون» که باء سببی باشد: نسبت بدانان که در دنبال شان هستند خورستندند. آنان خوشی و وضع خود را که از پرتو درخشان در چهره نمود دارد، همی خواهند که به کسانی که بدانان نرسیده اند و ملحق نشده اند و در پی آنها می روند برسانند. چنان که روایات و کشفیاتی که از اینان در خواب و بیداری می شود همین را می رساند.

اختصاص استبشار به کسانی که بدانان ملحق نشده اند و در پی آنها هستند از جهت رابطه و هم افقی روحی و هم هدفی است. «أَلَا خُوفٌ عَلَيْهِمْ...»، تفسیری از استبشارشان است: آنان همی خواهند که بشارت دهنند و خوشی خود را بنمایانند به آن کسان ... این که هیچ ترسی بر آنان نیست و زندگی اندوهگین ندارند.

«يَسْتَبِّشُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ». نعمه و فضل که به صورت ناشناخته (نکره) آمده، همین عظمت و ناشناختگی و برتری از تعریف و ستودن آن نعمت و فضل را می رساند.

استبشار سوم، شهود این حقیقت است که خداوند پاداش کار مردمی را که دارای وصف ایمان شده اند تباہ نمی کند. آن شهید است که به مقام این شهود می رسد.

این آیات دریچه های بقا را به روی همه می گشاید، و تصویر و دورنمایی روشن از حیات شهدای راه خدا را می نمایاند. زیرا آنان که وجودشان را نور و جاذبه خدایی فراگرفته و ناگهان از همه تعلقات و آرزوهای دنیایی و جسمانی برکنده

شده‌اند، چنین مقامی را شایسته‌اند. با این اوصاف و تفصیل در سوره بقره: ﴿وَ لَا  
تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرونَ﴾<sup>۱</sup>، تنها از گفتن  
اموات، برای آنان نهی کرده و بطور سربسته از حیات آنان خبر داده در پایان، «وَ لَكِنْ  
لَا تَشْعُرونَ» گفته است که چنین دریافتی از مسأله بقا و حیات همه مخاطبین ندارند  
و با دریافت لطیف و باریکبینی (شعر گویا از شعر: مو) آن‌هم تا حدی می‌توان  
دریافت. نه دریافت‌های عادی و دریافت‌های محدود و علمی.<sup>۲</sup> بشر فطری با شعور  
محدودش همیشه و سربسته به بقایی بعد از مرگ ایمان داشته است. دانشمندان  
بزرگ و با شعور از طریق اشراق و براهین روشنگر به سوی حیات پس از مرگ  
رهنمون شده‌اند و پیمبران گذشته از طریق وحی و شهود آن را نمایانده‌اند، قرآن  
دریچه‌هایی از حیات ابدی و چگونگی آن و مسیر نهایی انسان گشوده است.  
اندیشمندان بشر با دید و سمعت یاب و شعور نافذ، از هر سو و هر جهت که پیش  
رفته‌اند، به زندگی برتر و بقای انسان رسیده‌اند و کوشیده‌اند تا دریافت‌های خود را  
با تعبیرات عرفانی واستدلال‌های علمی به دیگران منتقل کنند. نمونه و فشرده‌ای از  
دریافت‌های گزیدگان بشری این است «که در کتاب‌های علمی و فلسفی به تفصیل  
بررسی شده است»:  
 ۱ - بررسی و نظم و هماهنگی و پیوستگی اجزاء و کل طبیعت  
 ۲ - پدیده عاقل و مختار  
 نمایانگر هدفی است که باید خود آن و یا بدتر از آن باشد.  
 (انسان) با این قوا و تجهیزات و بیش از نیازهای حیوانی، در راه و سفری دورتر

۱. به کسانی که در راه خداکشته می‌شوند نگویید مردگان، بلکه زندگانی هستند لیکن شما دریافت نمی‌کنید.

بقره (۲)، ۱۵۴.

۲. دریافت محدود علمی ملزم با شعور و استشعار لطیف از انسان و جهان نیست. آن‌چه شعور از زیبایی پدیده‌های طبیعت و زنگ آمیزی و دگرگونی‌ها و روابط آن و حالات و رنج‌ها و دردها و نالمهای انسان‌ها و... در می‌یابد و به زبان شعر و نقش قلم و آوا و آهنگ صوت منعکس و منتقل می‌کند و شعورها را بر می‌انگیزد، علم استدلالی و تجربی دریافت نمی‌کند. (مؤلف)



است و باید مقصدی بالاتر از این زندگی محدود در پیش داشته باشد. ۳- تداوم و تضاد موت و حیات که از هر یک دیگری بر می‌آید تا انسان، نباید به موت طبیعی بدن پایان یابد و حیاتی از آن بر نیاید.<sup>۱</sup> ۴- بدن و قوای طبیعی در این جهان، رحم پرورش استعدادها و فعالیت قوا بوسیله رشته‌ها و جهات دریابنده و کنش‌ها و واکنش‌های اندیشه و اعمال تا پایان زندگی طبیعی و تکوین شخصیت است که باید با ضغطه مرگ ولادت یابد و چهره واقعی و درونی رخ نماید.<sup>۲</sup> ۵- آن شخصیت (من) که مصون از تغییر و کاستن است، نباید بدن باشد که پیوسته در تغییر و کاستن است. ۶- آن که لحظه‌ای از خود غافل نیست و همیشه حضور دارد، نباید بدن و

وزنما مردم ز حیوان سر زدم  
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم  
تابرازم باملانک بال و پر  
.....  
گویدم انا الیه راجعون

(مؤلف)، مولوی، متنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۹۱

در رحم بود و ز خلقان غیب بود  
من سماتِ الجسم یُعرف حالتُم  
مرگ درد زادنست و زلزله  
تا چگونه زاید این جان بَطِر  
همان، دفتر اول، بیت ۲۵۱۲

جان باقی باتفاقی و مرگ شد  
همان، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

ظاهرش ابتر نهان پایندگی است  
در جهان او راز نوبشکفتن است  
بل هُمْ أَحْياءٌ يَسِّى من آمده است  
إِنْ فِى قَتْلِي جَيَاٰتِي دَائِماً  
همان، دفتر اول، بیت ۳۹۲۹

۱. از جمادی مردم و نامی شدم  
مُردم از حیوانی و آدم شدم  
جمله دیگر بسیرم از بشر  
.....  
پس عدم گردم عدم چون ارغنون

۲. پیش از این هر چند جان پر عیب بود  
الشَّقِّيَّ مَنْ شَقَّى فَبِى بَطْنِ أَمَّ  
نی چو مادر طفل جان راحمله  
جمله جانهای گذشته منتظر

برگ بی برگی ترا چون برگ شد

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی است  
از رحم زادن جنین رارفتند است  
دانه مردن مرا شیرین شده است  
أُقْتُلُونِي يَا ثِقَانِي لَا إِمَّا

قوای جسمی باشد که همیشه حضور ندارد. ۷- آن که به سوی تعالی و ایمان و هدف‌یابی و لذات برتر می‌کشاند، آن نیست که به پستی و درجهٔ لذاتِ متضاد با کمالات روحی سوق می‌دهد. ۸- آن که برعاضا و قوای بدن فرمانده است، آن نیست که فرمان می‌برد. ۹- آن که خواست و ادراکاتش نامحدود و کلی است، بدن و اجزا و قوای محدود جسمانی نیست. ۱۰- آن قدرت فعال و ما فوقی که همه دریافت‌های بیرونی و درونی را تجزیه و ترکیب و تجربید و تعیین و ضبط می‌کند، برتر از قوا و حواس پراکندهٔ جسمانی است. ۱۱- آن مبدأ محیط انسانی که سرانگشت اراده‌اش، سراسر قوای ادراکی از عقلی و تخیلی و حفظ و حس را، هرگاه که بخواهد به کار می‌برد، باید برتر از همه آنها باشد. ۱۲- آن «من» که همه قوا و اعضای متغیر را به خود نسبت می‌دهد، جامع و ثابت و برتر از موارد انتساب و اضافات است. ۱۳- آن که با قدرت بی‌مانندش، ادراکات غایب را احضار می‌کند، از جسم و قوای جسمی که در هر ادراک و امر حادثی نیاز به علت حدوثی دارد، بی‌نیاز است. ۱۴- آن که ظرف ادراکاتش بی‌نهایت است، همانند جسم و قوای محدود آن نیست ... و دیگر کشف‌های شهودی و علمی از شخصیت انسان که چون از جسم و ترکیبات جسمی برتر و جداست، مرگ که از میان رفتن ترکیب است به آن راه ندارد و مرگ در راه خدا و هدف‌های برتر، حیاتی باشکوه‌تر در پی دارد:

«وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...» هم ردیف آنان مردان با ایمان و فرمانبر خدا و رسول در سختی‌ها و خطرهای جان‌فرسایند:

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا إِنَّهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ».

از اوصاف بارز مقیان با ایمان است، مانند همان افراد که به درجهٔ عالی شهادت



رسیده‌اند. بنا بر ارجاع ضمیرهای جمع «أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَخْرُنُونَ» به «بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ»، شاید که «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا» وصف همان‌ها باشد: همان‌کسان که با کوشش و کشش خود خدای و رسول را الجابت کردند - «استجاپوا» به جای «اجابوا» - پس از آنکه به آنان زخم کاری رسیده بود. «وَ الرَّسُولُ» بدون لام، عطف به اللَّهِ آمده تا وحدت دعوت و اجابت را برساند. بیان آیه کلی و منطبق با کسانی است که پس از أَحَد دعوت آن حضرت را برای تعقیب مشرکان اجابت کردند. همان‌ها که پس از آن زخم‌های کاری و زمین‌گیرکننده، همین که فرمان بسیج را دریافتند به پا خاستند و در پی فرمان به سوی دشمن شتافتند و با تنها مجروح تا حمراء الاسد پیش رفتند و چنان رعبی در دل مشرکان افکنند که با همه تجهیز و تصمیم‌شان هراسان از «روحاء» برگشتند. در میان «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا» کسانی بودند که در پیکار احد از فرمان خدا و رسول روی تافتند و شکست جنگی و روحی در پی آوردنده و سپس مشمول عفو خدا و رسول ﷺ شدند و با اندک فاصله‌ای این گونه تجدید ایمان و قدرت کردند و فرمانبر و مصمم در پی دشمن روان شدند. «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا»، تکریم از همه است، هم ثابت قدمان مؤمن، و هم افراد سست و عاصی که شکست جنگی و روحی احد را به بار آوردنده، و خبر آن در آیه نیامده تا پاداش مقدرشان چه باشد؟ «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا»، خبر مقدم «أَجْرٌ عَظِيمٌ» است: از آنان که دعوت خدا و رسول را الجابت، و برای کسانی که احسان کردند و خوددار از عصیان بودند، پاداش بزرگی است. پس از اعلام عفو خدا و رسول، این مردان با ثبات و احسان و تقوا، خشم خود را از عاصیان که موجب چنان شکستی شدند، فرو نشاندند و با احسان به آن‌ها و خودداری از نکوهش و طردشان، آنان را به جمع مسلمانان کشاندند که در زمان کوتاهی همان‌ها که در احد با همه تجهیزات شان عقب‌نشینی کردند، چنان دگرگون شدند که شتابان با دیگر مجروحان به تعقیب

بشرکان سر به بیابان نهادند. این است اثر عفو و احسان و جذب و تقوا!.

داستان پس از احمد را چنین نقل کرده‌اند: همین که ابوسفیان از **أَحُد** بازگشت و به «روحاء» رسید، در میان خود به مشورت و نکوهش خود پرداختند که چرا با آن که پیروز شدیم و گروه اندکی باقی ماندند آنان را از میان برنداشتیم و محمد ﷺ را نکشیم، و تصمیم بر این شد که بازگردند. رسول خدا که مراقب اوضاع بود تا خبر رسید، ندا در داد که در تعقیب آنان مسلح شوند و جز کسانی که روزگذشته در احمد بودند بیرون نیایند. و بیشتر آنان دچار جراحت و مشغول مداوا بودند. با هفتاد تن از یاران مجروح خود از مدینه بیرون آمدند تا به هشت میلی مدینه در سرزمین «حمراء الاسد» رسید. علی عليه السلام یا دیگری را در پی آنان فرستاد تا بنگرد که آیا بر اسب سوارند و شتران را یدک می‌کشند یا بر شتران سوارند و اسبان را یدک می‌کشند، اگر چنان باشند، به مدینه باز می‌گردند و اگر چنین باشند به مکه می‌روند. معلوم شد بر شتران سوارند و اسبان را یدک می‌کشند.

یکی از اصحاب آن حضرت از «بنی عبد الاشهل»، گوید: من و برادرم روز احمد مجروح شده بودیم و همین که منادی آن حضرت فرمان بسیج در داد با برادرم بیرون رفتیم و مرکبی نداشتیم، من که جراحتم کمتر بود او را که از پی می‌آمد مقداری از راه به پشت می‌گرفتم که بعد به پای خود می‌رفت تا به «حمراء الاسد» رسیدیم. «معبد خزاعی» که مشرک بود - خزانه مشرک و مسلمان‌شان جانب دار آن حضرت بودند و خبری را از وی پوشیده نمی‌داشتند - گفت: ای محمد! بر ما بس گران آمد آنچه بر تو و قومت رسید. سپس از نزد آن حضرت بیرون رفت تا در «روحاء» به ابوسفیان و همراهانش رسید که آماده برگشت بودند. از معبد پرسید از پیغمبرت چه خبر؟ معبد گفت! محمد با یارانش با گروهی که مانندش را ندیده‌ام و کسانی که در آن روز از او واپس ماندند و سپس پشیمان شدند، بیرون آمده همه با



سینه‌های پر از کینه و دندان‌های فشرده. ابو سفیان گفت: وای بر تو چه می‌گویی؟ گفت گمان می‌کنم از این منزل کوچ نکنی مگر آنکه پیشانی‌های اسباب بر تو نمایان شود. ابو سفیان گفت: ما خود را آماده کردیم که بر آن‌ها دوباره بتازیم تا یکسر آن‌ها را ریشه کن سازیم. گفت: من شما را از این کار نهی کردم و شعرهایی در این باره سروده‌ام:

اذ سالتِ الارضُ بالجُردِ الْأَبَابِيلِ<sup>۱</sup>

سپس ابو سفیان عنان بر تافت.

بعضی آیه را ناظر به داستان بدر صغری گرفته‌اند.

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا»، چون وصف نمایان «المُؤْمِنِينَ» باشد، خبرش همان «لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ» است: خداوند ضایع نمی‌کند پاداش مؤمنین را، همان‌ها که این چنین ایمان خود را به آزمایش آورده‌اند، اجابت کردند دعوت خدا و رسول را بعد از آن که زخم‌های کاری بدانان رسیده بود. و بیش از این، برای آنان که نیکی کردند، یا هر چه بیشتر عمل‌شان را نیک کردند و پرواگیری داشتند، پاداش بزرگی است: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ». چه، می‌شود که همان پایداری و ایمان نهایی را کافی پنداشند و یا دچار غرور شوند و از طریق احسان و تقوی روحی گردانند.

«الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاحْشُوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلِ لَمْ يَمْسِسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ. إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ».

۱. نزدیک بود که از شدت سر و صدا شتر من به لرزه درآید، چون زمین بوسیله سپاهیان سوار به حرکت درآمده بود.

«الَّذِينَ» وصف دیگری است از المؤمنین، اگر نظر به وصف گروههای دیگر باشد، به جای عطف است. «النَّاسُ» اول نظر به منافقان و سست ایمانها و خبرسازهایی است که به هرسیله می‌کوشند تا مؤمنان را بترسانند و سست کنند (به اصطلاح ستون پنجم دشمن). النَّاسُ دوم، دشمنان شناخته و جنگجو است. «قَدْ جَمِعُوا لَكُمْ»، جمع افراد و قوا است، لکم، به جای «عليکم» در اینگونه موارد به قرینه «فَزَادُهُمْ إِيمَانًا» شاید نظر به نتیجهٔ نهایی است که به سود مسلمانان از جهت نیرومندی و آگاهی و افزایش ایمان است. «فَزَادُهُمْ إِيمَانًا»، به جای «فزاد ایمانهم» افزایش شخصیت آنان را می‌رساند: آنان که چون به آنان گفتند که آن مردم دشمن و جنگجو افراد و قوای خود را در برابر شما یکسر بسیج کرده پس باید اندیشناک شوید، از جهت ایمان افزایش یافتند. همین که خود را به خدا پیوسته ساختند و به نیروی او اتکا کردند، نمودار افزایش شخصیت ایمانی آنان است: «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ يَمْسِسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا...» افعال ماضی در این سه آیه تحقق مضمون آن‌ها را به نعمت و فضل بزرگ و خصوصیت آن نعمت و فضل را می‌رساند. چه نعمتی برتر از ایمان و آگاهی بیشتر و امنیت روحی، پس از آن هراس‌ها و ترس‌هایی بود که دشمنان و عوامل داخلی آن‌ها در میان مسلمانان شایع می‌کردند. فضل، بهره بیش از استحقاق و مورد انتظار است. «لَمْ يَمْسِسْهُمْ سُوءٌ»، بدون عطف هم چون ظرف و محیط نعمت و فضل است: آن‌گاه که هیچ‌گونه بدی و شری به آنها مس نکرد؛ نه کشته‌ای دادند و نه زخمی به آنان رسید، با همه آن محیط رعب و هراس که فراهم شده بود، در رکاب رهبر عالی قدر خود رفتند و بی‌رنج و با ایمان و بصیرت کامل‌تر و خشنود برگشتند و از خشنودی خدا پیروی کردند: «وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ».

«إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُحَوِّفُ أُولَيَاءَهُ...». «إنما»، بیان حصر است و فعل «يُحوّف»



(از باب تفعیل)، استمرار را می‌رساند و در مورد آیه نظر به تأثیر این فعل است: این همان شیطان است (جز او نیست) که در چهره آدمیانی حضور می‌یابد و اولیایش را همی خوف می‌دمد و تخویف می‌دهد. تأثیر و نفوذ و وسوسه‌های هراس‌انگیز شیطان در نفوس تهی از ایمان و استقامت است که زیر نفوذ و ولایت شیطان در آمده‌اند. یا به تقدیر مفعول اول باشد: «يَخْوَفُكُمْ أُولَئِئِنَّهُمْ مِنْ أَنْجَانٍ»: شما را از اولیای خودش (قدرت‌های شرک) می‌هراساند. که نظر به فعل تخویف باشد، نه تأثیر آن. این کار شیطان و شیطانی است که خود یا در چهره آدمیانی درمی‌آید و در کسانی که راه نفوذ شیطانند (اولیای او) همی ترس و هراس می‌افکند. آن‌چه موهوم و بی‌پایه و ناواقع است، واقعی و پایدار می‌نمایند، و به عکس. شیطان و عوامل شیطانی از منفذ انفعالی تعلقات و آرزوهای نگرانی زا می‌ترساند و با دمیدن و چشم‌گیر نمودن آن‌ها، ماورای علاقه‌های وهمی و گذرا را می‌پوشاند. آن‌ها که به قدرت و تقدیر و لطف و رحمت و راه خدا و حیات برتر ایمان دارند از چه بترسند. آن‌ها که می‌دانند هر چه در این راه بدنه‌ند بیشتر و برترش را می‌یابند و مرگ رانها یات زندگی نمی‌دانند و آن را بیرون رفتن از تنگنگای رحم دنیا به فراخنای حیات ریوبی می‌بینند، نباید در معرض دمیدن خوف شیطانی باشند: «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ». ضمیر هم، راجع به شیطان و اولیای شیطان است. خافون، با ضمیر متکلم محوذ، امر به ترس از خدا - اوامر و احکام و سنن او - نه خود او که مبدأ رحمت و خیر است. «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، شرط متأخر از نهی «فَلَا تَخَافُوهُمْ»، و امر خافون، ارشادی است، چه آن‌که بر پایه محکم ایمانی استوار است از هیچ‌کس جز او نمی‌ترسد. از خدا هم [از آن جهت می‌ترسد] که مبدأ حکمت و سنن است: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ....».